

از سوابق اجرایی و تجربی کار حرفه‌ای خود برای ما بگویید.

پس از گذراندن دو سال تحصیلی ۳۷-۳۸ و ۳۸-۳۹ در دانش‌سرای شهرستان بروجرد استان لرستان که جزو سوابق خدمت کار حرفه‌ای من به حساب می‌آید، یک سال به صورت آزمایشی به کار تدریس و آموزگاری دوره ابتدایی شهرستان دورود مشغول شدم. پس از گذراندن موفق دوره آموزشی، با حکم رسمی به کار ادامه دادم و تا سال ۱۳۴۷ در دوره‌های ابتدایی و متوسطه مشغول تدریس بودم. سال ۱۳۴۷ به تهران منتقل شدم و هم‌زمان با تدریس در دوره ابتدایی، در دانشگاه تهران در دوره کارشناسی رشته علوم اجتماعی مشغول تحصیل شدم. از سال ۱۳۵۱ با مدرک کارشناسی در دوره‌های راهنمایی و متوسطه تهران به تدریس پرداختم و پس از پیروزی انقلاب و در سال ۱۳۶۰ و در پی ۲۳ سال کار معلمی و تدریس، به ریاست منطقه ۱۷ تهران منصوب شدم و کار اجرایی‌ام آغاز شد. در سال ۱۳۶۶، پس از تفکیک اداره کل استان تهران به دو اداره کل شهر تهران و شهرستان‌های استان تهران، ابلاغ مدیرکلی شهرستان‌های استان تهران برایم صادر شد. گفتنی است، آن موقع شهرهای قم و قزوین جزو شهرستان‌های استان تهران بودند.

به علت مخالفت شهر تهران با این جدایی، از هرگونه پشتیبانی و حمایت اعم از تأمین نیروی انسانی، و امکانات اداری و سازمانی، محروم شدیم. کار خود را در اداره کل جدید با چند دستگاه بارگنج (کانتینر) و ساختمان نیمه‌کاره‌ای از منطقه ۱۶ و همکاری و همراهی تعدادی نیروی مخلص منطقه ۱۷ آغاز کردم. تقریباً بنیان‌گذار اداره کل شهرستان‌های استان تهران در جنب پایانه مسافربری جنوب تهران شدم تا دسترسی همکاران شهرستانی به اداره آسان باشد. از آن پس، همکاران اداره کل شهر تهران، به شوخی و کنایه، مرا مدیرکل دهاتی‌ها صدا می‌زدند. با وجود تمامی مشکلات، به تحصیل در رشته مدیریت آموزشی در دوره کارشناسی ارشد ادامه دادم و در سال ۱۳۷۱ فوق لیسانس گرفتم.

به نظر شما مهم‌ترین چالش‌های امروز در حوزه معلمی کدام‌ها هستند؟

مهم‌ترین چالش انتخاب معلم است. در زمان ما ورود به شغل معلمی همانند امروز تا این حد باز نبود. گزینش همه‌جانبه‌ای صورت می‌گرفت. تناسب اندام، نداشتن نقص عضو، قدرت بینایی، قوه شنوایی و تکلم خوب، سرعت درک مفاهیم و بسیاری از توانایی‌های دیگر افراد نیز به سنجش در می‌آمدند. علاوه بر این، پذیرفته‌شدگان، طی دو سال تحصیل، از جمیع جهات مراقبت می‌شدند تا در صورت وجود هرگونه ضعف اصلاح نشدنی، از اشتغال آنان به معلمی



## راوی چلچراغ

## خاطره‌ها

### گفت‌وگو با محمدتقی توکلی

کوله‌باری از تجربه و خدمت فرهنگی و علمی دارد. در سال ۱۳۴۰ تدریس خود را به‌عنوان آموزگار مدرسه‌های ابتدایی در شهرستان دورود استان لرستان آغاز کرد و در نهایت پس از حدود ۲۷ سال خدمت که از معلمی پایه اول ابتدایی تا مشاور وزیر را شامل می‌شد، در آستانه آغاز سال ۷۷ بازنشسته شد.

وی پس از بازنشستگی هم به تناوب به همکاری و فعالیت علمی، فرهنگی و آموزشی در نهادها و سازمان‌های گوناگون ادامه داده است. با هم پای صحبت‌های این معلم و مدیر پیشکسوت و مخلص می‌نشینیم.

جلوگیری شود. کسانی هم که از این مراحل می‌گذشتند، علاوه بر گذراندن دوره کارورزی در طول دو سال تحصیلی، به تدریس یک ساله آزمایشی موظف می‌شدند و در صورت توفیق، حکم قطعی آنان به سمت معلمی رسمی صادر می‌شد.

**شما برای رفع چالش‌های مطرح در حوزه معلمی چه پیشنهادهایی دارید؟**

پیشنهاد من برای رفع این چالش عبارت است از اینکه همه دست‌اندرکاران امور سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی این نابسامانی‌ها را درک کنند و برای بهبود آن در عمل دست به کار شوند.

**از دیدگاه شما چگونه می‌توان به آموزش و پرورش، خلاق، پویا، منقطع و توسعه‌یافته دست یافت؟**

در راستای پاسخ به این پرسش، من معتقدم، ارتقای کتاب‌های درسی، همگام با نیاز روز از نظر فرهنگی و علمی، و کارورزی و انعطاف‌پذیری سالانه آن‌ها متناسب با نیازهای جدید، یک ضرورت است. همچنین، باید مسائل زائد کتاب‌ها را که فایده‌ای جز افزایش محفوظات غیرضروری ندارند، حذف کرد. برپایی دوره‌های آموزشی برای تدریس کتاب‌ها و تشخیص استعدادها و دانش‌آموزان و تلاش برای هدایت تحصیلی و رشد آن‌ها را که در نهایت به کاردانی دانش‌آموز و توان اشتغال وی پس از فارغ التحصیلی منجر می‌شود، باید اقدامی جدی تلقی کرد. همچنین معتقدم، رهنمودها و اشارات مقام معظم رهبری در جلسات، به‌ویژه در دیدار با فرهنگیان، می‌تواند اساس برنامه‌ریزی‌ها قرار گیرد.

**چندی پیش کتابی با عنوان «چلچراغ خاطره‌ها» تألیف کرده و به چاپ رسانده‌اید. یکی دو خاطره‌ی خریبا از آن مجموعه را برای خوانندگان ما تعریف کنید.**

سال تحصیلی ۴۱-۴۰ کلاس چهارم دبستان را در استان لرستان تدریس می‌کردم. مدرسه زمین فوتبال خاکی ولی مناسبی داشت و بیشتر ساعت ورزش دانش‌آموزان به بازی فوتبال درون زمین می‌گذشت. این بازی در میان دانش‌آموزان مدرسه رونق یافته بود، به گونه‌ای که هر یک از دانش‌آموزان پایه‌های سوم، چهارم و پنجم برای خود تیمی تشکیل داده بودند و گاهی یک دوره مسابقه بین خود و دانش‌آموزان مدرسه‌های هم‌جوار برگزار می‌کردند.

در جمع ۱۱ نفری تیم فوتبال کلاس ما دانش‌آموز ریزنقش و تیزپایی بود که در دوی سرعت بین هم‌سالان و بعضی از دانش‌آموزان بزرگ‌تر از خود رقیبی نداشت. فوتبال هم خوب بازی می‌کرد. در خط حمله تیم غالباً پاس‌های دریافتی را با گریزیابی به گل تبدیل می‌کرد. او از روستایی نزدیک به این مدرسه می‌آمد و غالباً در منزل بستگانش در شهر می‌ماند. از نظر مالی وضع مطلوبی نداشت و همواره با لباس کهنه و گیوه‌های پاره به کلاس قدم می‌گذاشت؛ ولی از عزت نفس عجیبی برخوردار بود. به علتی

(که از نظر من فقر مالی و نداشتن کفش مناسب، ولی به ادعای خودش عادت دیرینه از دوران کودکی و برای بهتر بازی کردن)، همیشه با پای برهنه فوتبال بازی می‌کرد. پنجه‌های پاهایش، به سبب ضربه‌ها و زخم‌های پی‌درپی پینه بسته و مقاومتی خاص پیدا کرده بودند. شوت‌های سنگینی را با پای چپ روانه دروازه می‌کرد. دانش‌آموزان هنگام بازی او را به اسم «پاپتی» صدا می‌زدند. هر وقت توپ به او می‌رسید، یک‌صد فریاد می‌زدند: «پاپتی گل می‌زنه»، «پاپتی گل می‌زنه».

من و اعضای تیم و همه دانش‌آموزان او را دوست داشتیم و برایش احترامی ویژه قائل بودیم. چون علاوه بر بازی مطلوب، درس و اخلاقش هم بسیار خوب بود. مدت‌ها از خود می‌پرسیدم آیا پابرنه بازی کردن او از سر عادت است یا به علت بی‌کفشی؟ راه چاره را در آن دیدم که به سبب بازی خوب و به‌عنوان جایزه، برایش کفش کتانی بخرم. البته بیم آن داشتم که تصور کند به او ترحم کرده‌ام! شاید راه چاره منحصر به این بود که به انگیزه تشویق تیم، برای هر ۱۱ دانش‌آموز کفش بخرم، اما توان مالی‌ام این امکان را نمی‌داد. در آن زمان تازه چندماه بود که حقوقم از ماهی ۲۸۶۴ ریال به ۴۸۶۴ ریال افزایش یافته بود. سرانجام همان راه نخست را برگزیدم و یک جفت کفش کتانی برایش خریدم. در پایان یکی از بازی‌های موفق او، که چهار گل از پنج گل را او به تیم پایه پنجم زده بود، به رسم جایزه کفش را به وی دادم. با خوش‌حالی کفش‌ها را گرفت و با قیافه‌ای بسیار معصوم تشکر کرد. هنوز آن صحنه را که بسیار زیبا بود، از یاد نبرده‌ام.

فردای آن روز با کفش‌های تازه به مدرسه آمد. همه به او تبریک می‌گفتند، اما هفته بعد هنگام برگزاری یک مسابقه، دوباره با پای برهنه وارد زمین شد. قبل از شروع بازی، او را صدا کردم و پرسیدم، چرا کفش‌هایت را نبوشیده‌ای؟ با عجله گفت: «آقا، پاپتی راحت‌ترم»، باردیگر دچار دلهره شدم و با خود گفتم، نکند قصد دارد به من بفهماند به سبب بی‌کفشی نبوده که پای برهنه بازی می‌کرده و اگر من چنین تصویری داشته‌ام، تصور بی‌جایی بوده است! در همین فکر بودم که یکی از دوستانش خبر داد برای جلوگیری از خراب‌شدن کفش‌هایش، آن‌ها را به پا نکرده است، و گرنه، روز گذشته، در منزل خود با کفش یکی دو شوت زده و گفته است با کفش بهتر شوت می‌زند و پایش راحت‌تر است. اینجا بود که تصمیم گرفتم به هر تربیتی برای همه اعضای تیم کفش بخرم تا از این رهگذر یک جفت کفش دیگر هم به پاپتی برسد. در بسیاری از هزینه‌هایم صرفه‌جویی و کفش را تهیه کردم. در یک بازی نهایی که بین تیم ما و تیم پایه پنجم برگزار می‌شد و تیم ما سه بر یک پیروز شد، آن‌ها را به بچه‌ها هدیه کردم. از آن روز به بعد، او دیگر با کفش بازی می‌کرد. در بازی بعدی، وقتی شنیدم بچه‌ها از کنار زمین فریاد می‌زنند «پاپتایی گل بزن»، «پاپتایی گل بزن»، از اینکه لقب پاپتی به پاپتایی تبدیل شده بود، اشک شوقی در چشمانم حلقه زد و خدای بزرگ را شکرگزار شدم.